

شرایط عبارت بود از اینکه شاه همه ساله مطابق رسم گذشته دوپست تا سیصد بار ابریشم بدهد و البته این عمل جنبه پیشکشی داشته باشد و ترکها نیز در عوض مقداری پارچه‌های نوع پست از قبیل آنچه در اصطبل برای تیمارکردن اسبان به کار می‌رود به ایرانیان هدیه کنند. از این گذشته شاه همه زمین‌هایی را که از ترکها گرفته است یعنی تبریز و اطراف آن و شوماخی و تمام شیروان و نقاط دیگری از آذربایجان و دمیرقاپو و نخجوان و تمام ارمنستان را پس بدهد و گرجستان را تخلیه کند و به‌عنوان گروگان یکی از فرزندان خود را به ترکها بسپارد. البته اینها شرایط سلطان عثمانی بود، ولی سردار اظهار داشته بود که او نیز برای خود سهمی می‌خواهد و اگر شاه بخواهد او عقب‌نشینی کند باید هدیه مناسبی برایش تهیه بیند.

در مورد ابریشم شاه پیشنهاد ترکها را پذیرفته بود، ولی فقط برای یک مرتبه آنهم به‌عنوان هدیه، شاید هم وعده داده بود مرتباً این کار را بکند تا ببیند بعد چه پیش می‌آید، زیرا باید بگویم که در مشرق زمین قول و قرار حرف پوچی بیش نیست.

دربارهٔ پس دادن اراضی شاه اصلاً حاضر نشده بود يك کلمه گوش کند و شرط دادن اولاد را نیز بیشرمانه شمرده بود، زیرا خوب متوجه بود که ترکها می‌خواهند به این ترتیب اولاد او را به نحو دلخواه خود تربیت کنند و برای گرفتن تخت و تاج روانهٔ ایران سازند و شمشیرهای خود را در اختیارش گذارند. به این ترتیب شاه حاضر به دادن گروگان نبود، اما اطرافیاناش که مایل به صلح بودند، بخصوص بزرگان مذهبی که ادعا می‌کردند جنگ با مسلمانان گرچه آیین دیگری هم داشته باشند گناه است، او را به دادن گروگان تشویق می‌کردند و بالاخره شاه به این کار نیز رضایت داد یعنی به قراری که بعداً معلوم شد چنین وانمود کرد که راضی شده است و طبق صلاح‌اندیشی ساروخواجه و قورچی‌باشی داماد خود که بسیار طرفدار صلح بودند قرار شد به جای فرزند

خود جوان دیگری را به این عنوان تسلیم ترکها کند .

واقعاً شاه در مقابل این اشخاص راحت طلب و گریزان از جنگ چه می توانست بکند؟ او پیشنهاد کرد و به همه گفت که می خواهد پسر ذوالفقارخان را که از سمت مادری با شاه نسبت نزدیک دارد برای این منظور در نظر بگیرد. شاه این پیشنهاد را کرد تا سارو و خواجه صلح طلب و قرچقای بیگ سپهسالار را نگران سازد، زیرا ذوالفقارخان پدر این جوان به دستور شاه توسط قرچقای بیگ به قتل رسیده بود و عموی او را نیز که از خانهای مهم بود شاه در اثر سعایتهای ممتد سارو و خواجه که وزیر و منشی این خان بود از بین برده بود و به این ترتیب دو نفر فوق الذکر خود بخود دشمن این جوان محسوب می شدند و اگر شاه او را به عنوان پسر خود به ترکها می داد و وی بعداً موفق می شد به ایران برگردد مسلماً موجبات شکست و اضمحلال دشمنان خانوادگیش را فراهم می ساخت .

برای خاموش کردن سارو و خواجه و قورچی باشی که هر دو برای صلح خیلی سر و دست می شکستند شاه نیرنگ دیگری نیز به کار برد به این معنی که اظهار داشت پولی برای دادن به سردار ندارد، زیرا مبلغ معتنا بهی است که از عهده او خارج است و اگر آنان طالب صلح هستند باید خودشان این مبلغ را فراهم سازند و به سردار ترك بدهند . این دو نفر از چنین پیشنهادی بسیار وحشت کردند و به نظر از نصیحت خود سخت پشیمان شدند و بعداً از طریق زنان حرم قورچی باشی که به خانه من نیز رفت و آمد می کنند شنیدم که او موقع بازگشت به خانه خیلی متفکر و غمناک بوده است، زیرا چنین مبلغی را موجود نداشته و چون عایدی املاک او در اردبیل که از طریق فروش غلات و علیق و غیره حاصل می شود هنوز به دست نیامده بود نمی دانست برای به دست آوردن این پول چه خاکی باید به سر بریزد . همسر وی که دختر شاه است پیشنهاد کرده بود پارچه های ابریشمین و زربفت خود را تسلیم سردار ترك کند، ولی شوهرش پاسخ داده بود که سردار ترك چنان آدم رذلی است که جز پول نقد چیز دیگری

را قبول نمی‌کند و مسلماً پارچه نخواهد پذیرفت. خلاصه همه سخت پریشان و مضطرب شده بودند و این ابتکار شاه چنان اثر کرد که از آن ساعت به بعد دیگر کسی برای مصالحه با ترکها تقاضایی از این قبیل نکرد و در نتیجه او موفق شد آزادانه به ترکها مطابق میل خود جوابی دهد که بعداً آنرا تعریف خواهیم کرد.

با وجود تمام اینها شب بعد از ملاقات، شاه به منظور دلجویی از سفیر ترك و به جبران بی‌اعتناییهایی که نسبت به او شده بود، صد تومان پول به اضافه تعدادی اسب و مقداری پیشکشی‌های مختلف برایش فرستاد.

روز سوم سپتامبر شاه مجدداً به سفیر ترك اجازه ملاقات داد، ولی با او در حضور خیلی از بزرگان دربار به نحو بهتری رفتار کرد. سفیر بعد از تکرار پیشنهادات قبلی مبنی بر استرداد اراضی و گروگان گرفتن فرزند شاه و تسلیم ابریشم طبق دستور سردار گفت او می‌داند که اعلیحضرت هیچوقت به پس دادن اراضی تن در نخواهند داد در نتیجه فقط با تسلیم ابریشم و گروگان ممکن است صلح برقرار گردد و چون ملاحظه کرد که شاه هنوز ناراضی است اضافه کرده که اگر اعلیحضرت مایل نیستند فرزند خود را بدهند (شاید او نیز درباره صحبت‌های شاه با نزدیکان خود مطالبی شنیده بود) ممکن است کس دیگری را انتخاب کنند تا سردار با خود به قسطنطنیه ببرد و بگوید فرزند شاه است و ترکها نیز این حرف را باور خواهند کرد و راضی خواهند شد.

وی در حرف خود صادق بود چون برای نقشه‌ای که ترکها داشتند فرزند حقیقی یا مجازی شاه یکسان بود و حتی می‌توان گفت فرزند مجازی از جهاتی رجحان داشت، زیرا يك چنین فردی بعداً حاضر می‌شد هرکاری را انجام دهد و ممکن بود سر او را با تصورات و رؤیاهای طلایی پرکرد تا به هر خطری برای رسیدن به مقام سلطنت تن در دهد.

شاه که خوب به حقیقت‌قضا یا آگاه بود بایکی از همان حرکات مخصوص

بخود دست به شمشیر برد و آنرا از غلاف بیرون آورد و به سفیر ترك نشان داد و گفت فرزند من این است و جز او کس دیگری را ندارم تسلیم کنم و اکنون اگر ترکها بخواهند می توانند با آسودگی خیال رو به ایران بتازند . سفیر ترك جواب داد در جنگی که اتفاق خواهد افتاد عده زیادی بی گناه به هلاکت می رسند و مسئولیت و معصیت آن بر عهده شاه خواهد بود؛ سپس وی درباره به هدر رفتن خون مسلمانان یعنی تنها کسانی که عاقبت بخیر هستند ( زیرا اینان بین خود فقط پیروان محمد را عاقبت به خیر می دانند ) مطالب زیادی ابراز داشت . شاه پاسخ داد که معصیت این کار از آن ترکها خواهد بود ، زیرا او در خانه خود نشسته و به کسی تعرضی نکرده است منتهی وظیفه دارد در مقابل هر تعرضی دفاع کند و ترکها هستند که همه ساله بدون هیچ موجبی به خاک ایران حمله می برند و خرابیهای فراوانی به بار می آورند . ادعای آنان چیست و چه درخواستی دارند ؟ چه دلیلی می توانند برای این عمل خود ارائه دهند ؟ وی اضافه کرد که اردبیل محلی است که تمام نیاکان او نزد شاه صنفی به خاک سپرده شده اند ولی او تمام استخوان آنها را مجبور شده است بیرون آورد و به جای امن تری منتقل کند ( شاید این گفته راست بود ، شاید هم دروغ ، ولی بیشتر احتمال داشت راست باشد ) و تمام شهر را نیز آتش خواهد زد و مزارع را نابود خواهد کرد بنابراین بهتر است ترکها بیایند و این منظره را ببینند .

شاه تصریح کرد که مایل به جنگ با ترکها نیست ، زیرا می داند که آنان از لحاظ تعداد بسیار بر قوای او برتری دارند و منتظر روز نبرد هستند ، ولی گذاشته است تا شمشیر شاه صنفی دمار از روزگارشان بر آورد و معدومشان کند . بنابراین آنها می توانند پیش بیایند و او مرتباً عقب نشینی خواهد کرد و همه چیز را خواهد سوزانید و از بین خواهد برد و وقتی آنان خوب پیشروی کردند و موقع لازم فرار سید دست به کار خواهد شد و نخواهد گذاشت حتی يك نفر از ترکها به وطن خود مراجعت کند .

پس از این حرفها شاه غضبناك شد و یا شاید خود را غضبناك نشان داد و کلاتر را صدا کرد و با صدایی بلند به نحوی که همه منجمله سفیر ترك شنیدند دستور داد همه شهر را تخلیه کنند و مردم با تمام اسباب و اثاثیه خود از اردبیل خارج و به جای امن تری منتقل شوند. وی تأکید کرد که این دستور باید بلافاصله اجرا شود و هر کس از آن تخلف کند بفوریت به قتل خواهد رسید. کلاتر فوراً برای اجرای فرمان شروع به اقدام کرد و دستور شاه به اطلاع همگی مردم اردبیل رسید به نحوی که ناگهان جنب و جوش عجیبی در شهر پیدا شد و هر کس هر چه داشت یا بار می کرد و یا به ثمن بخش می فروخت تا اسب و حیوانات بارکش دیگر تهیه کند و از مهلکه دور شود، ولی شاه بعداً طی دستور محرمانه دیگری به کلاتر تعلیم داد که فقط همسایه های خانه سفیر را از شهر خارج کند و ترتیبی بدهد که خروج آنان از جلو خانه سفیر انجام گیرد به نحوی که او آنها را ببیند و به تخلیه شهر معتقد شود، ولی دیگران از جای خود حرکت نکنند و کسانی هم که به این ترتیب شهر را ترك کرده اند پس از طی نیم فرسنگ مجدداً از راه دیگری به طور مخفیانه به جای خود بازگشت کنند.

این عمل شاه برای فریب دادن ترکها به نظر من بسیار بچگانه بود مضافاً به اینکه ترکها آدمهای بسیار ظنینی هستند. با وجودی که دستور شاه بطور دقیق اجرا شد، ولی قبل از غروب تمام شهر می دانست که این نقل و انتقال شوخی و مسخره است و طبعاً سفیر ترك نیز از این حقیقت مطلع شد.

شاه هیچگونه مذاکره دیگری با سفیر نکرد و فقط گفت در اولین فرصت او را مرخص خواهد کرد و دستور داد سی تومان دیگر به اضافه مقداری اشیاء مختلف به او دادند و قبل از عزیمت نیز بطور رسمی به او گفت ملاها یعنی مردان مذهبی همیشه برای صلح به من فشار می آورند حوصله مرا تنگ می کنند و می گویند نباید با مسلمین جنگ کرد، ولی از این لحظه به بعد اگر يك كلمه دیگر در این زمینه از آنان بشنوم دستور می دهم گردن همه را از دم تیغ

بگذرانند .

شاه این حرف را نمی‌زد تا فقط سفیر ترك را متوجه تصمیم خود سازد، بلکه بیشتر روی سخنش با کسانی بود که باموعظه خود می‌خواستند او را وادار کنند حتی تحت شرایط غیر شرافتمندانه به صلح تن در دهد و در واقع از این لحظه به بعد دیگر صدایی در این زمینه شنیده نشد .

سفیر که از مذاکرات خود با شاه دست‌خالی برگشته بود همان شب یا فردا صبح به سوی سردار بازگشت . غروب روز سوم سپتامبر فرستادگان قرچقای نیگ به نزد شاه آمدند ( و من فردای آن روز توسط مهماندار از این جریان مطلع شدم ) و گفتند سپاهیان ترك به تبریز رسیده‌اند و سپهسالار ایران به پیروی از دستور اعلیحضرت مبنی بر اجتناب از جنگ ، قبل از ورود آنان با تمام قوای خود مطابق يك روز راه به عقب منتقل شده و قلعه تبریز را منهدم کرده و شهر خالی از سکنه و اموال و اثاث را با اطراف ویران آن به ترکها واگذار کرده است و ترکها با وجودی که گرفتار قحطی شده‌اند ( بعداً معلوم شد خبر قحطی نیز صحیح نبوده است و برعکس آنان به حد کافی آذوقه و مایحتاج با خود دارند ) مصمم هستند به پیشرفت خود ادامه دهند . مهماندار که در مقابل قصر شاهی این مطالب را به من گفت اضافه کرد که دیگر هیچگونه امیدی به صلح در بین نیست ، زیرا شاه که متوجه شده است ترکها همیشه مایلند تا سرحد امکان به او لطمه وارد آورند و به شرایط يك صلح شرافتمندانه مطلقاً توجهی ندارند مصمم شده است هر چه ممکن است بیشتر به آنان صدمه بزند و این مرتبه دیگر نمی‌خواهد ملاحظه آنها را بکند و عزم کرده است بابل و سوریه را از قلمرو آنان منتزع سازد .

من در باطن به این حماسه‌ها می‌خندیدم چون از دهان کسانی بیرون می‌آمد که در موقع گفتن این حرف‌ها خدا می‌داند در زیر لباس خود از ترس چه فضاحتی به بار آورده بودند! مهماندار گفت شاه در باطن خیلی امیدوار است

که از طریق نزول باران و برف که تاتارها سر آنرا به او یاد داده‌اند و در اردبیل باز هم اثرش را آزمایش کرده است به ترکها صدمه فراوانی وارد کند و من که به اخلاق شاه آشنا هستم می‌دانم این حرف راست است و شاه چنین اعتقادی دارد. در حقیقت آن شب باران و برف مفصلی بارید مع الوصف من به این حرفها خیلی می‌خندیدم و به یاد این شعر تاسوا افتادم:

سواران بیایدد شمشیرهای خود را آزمایش کنیم، زیرا فقط به آنهاست

که می‌توانیم اتکاء داشته باشیم.

کسان قرچقای خان از راه جاسوسی این خبر را کسب کرده بودند که در اردوگاه ترکها شایع است در قسطنطنیه سلطان عثمان یعنی آخرین سلطان عثمانی فرزند سلطان احمد که اخیراً به جانشینی عم خود سلطان مصطفی برگزیده شده بود موقعی که در باغ قصر خود اسبهای اهدایی از قاهره را آزمایش می‌کرده از روی یکی از آنان به زمین افتاده و در سن یازده یا دوازده سالگی جان سپرده است. همچنین خبر آمد که سلطان مصطفی بر عکس خبرهای قبلی بعد از سه ماه سلطنت به قتل نرسیده، بلکه بزرگان دربار بخصوص قزل‌آقاسی<sup>۲</sup> به علت اختلافات بین خود او را از سلطنت خلع و مانند یک نفر زندانی در اطاقی محبوس کرده‌اند و سپس سلطان عثمان فرزند سلطان احمد را به جای او برگزیده‌اند.

بعداً معلوم شد گرچه خبر سقوط سلطان عثمان راست بوده و او شدیداً مجروح شده است ولی به هلاکت نرسیده منتهی میان ترکها در قسطنطنیه اختلافات زیادی بروز کرده است و طرفداران سلطان مصطفی فعالیت زیادی می‌کنند تا او را دومرتبه بر اریکه سلطنت جای دهند و خلاصه در آنجا تفاق و دودستگی عجیبی حکمفرماست.

۱- Tasso

۲- قزل‌آقاسی که به ترکی معنی آقای دختران را می‌دهد به رئیس خواجهکان حره‌سرای سلطان عثمانی اطلاق می‌شده و عنوان رسمی او «دارالسعادت الشریف آقاسی» بوده است. م.

شاه بالاخره از غایت غم و پریشانی ناشی از ورود ترکها به تبریز، در روز چهارم سپتامبر دستور داد جار بزنند که تمام مردم اردبیل باید بی درنگ شهر را تخلیه کنند و با مایملک خود به محل‌های دور از خطر بروند. این مرتبه فرمان جنبه جدی داشت و وضع پریشان مردم اردبیل پس از آن برآستی رقت‌انگیز بود. غوغای عجیبی برخاست و شهر چنان آشفته شد که عبور از کوچه‌ها امکان‌پذیر نبود. مردان و زنان و کودکان از هر سو در حرکت بودند و صدای ناله و زاری جمعیت گوش را کر می‌کرد. مخصوصاً زنان شهر از آن جهت که شاه نخواستند با ترکها آشتی کند به او نفرین می‌کردند و دشنام می‌دادند. ترک کردن خانه‌هایی که بزودی باید ویران شود آسان نبود و بسیاری از مردم که نمی‌خواستند همه اموال خود را همراه ببرند آنچه داشتند به بهای ناچیزی می‌فروختند و برخی دیگر آنها را در گوشه‌ای از حیاط یا باغ خود در خاک پنهان می‌کردند و در مدت دو تا سه روز این منظره رقت‌آور و عجیب ادامه داشت.

فردای آنروز بهادرخان نامی که حوزه حکومتش میان اردبیل و دریای خزر است از طرف قرچقای خان سپهسالار لشکر ایران به فرمان شاه به اردبیل آمد. در قلمرو این خان شهر بزرگی وجود ندارد، ولی بعضی از قلاع و استحکامات و بنادر جزء سرزمین او هستند.

وی که از اصالت کامل خانوادگی برخوردار است و نژادش به خسروان قدیم ایران که قبل از اسلام در ایران حکومت کرده‌اند می‌رسد همین که به اردبیل رسید همچنان با چکمه و تیر و کمان به نژاد شاه رفت. شاه به او دستور داد مراقب احوال مردمی که از اردبیل خارج می‌شوند باشد و وسایل حرکت آنان را به نیکوترین صورتی که امکان دارد فراهم سازد و مخصوصاً در حفظ و حراست اموالشان بکوشد تا در راه گرفتار راهزنان نشوند و همچنین به تمام دهکده‌ها و آبادیهای بین راه اخطار کند که باید از مهاجرین اردبیلی باکمال مهربانی و



دوستی پذیرایی کنند و ایشان را در خانه‌های خود جای دهند و هرگاه مطلع شود که در محلی مردم با آنان بدرفتاری کرده یا از دادن محل سکنی امتناع کرده‌اند بی‌درنگ آنجا را با خاک یکسان سازد و کسانی را که تهمد کرده‌اند بسختی مجازات کند.

شاه همچنین دستور داد کسانی که می‌توانند سلاح بگیرند در صورت تمایل با او در اردبیل بمانند، ولی افرادی که وجودشان زاید است، از قبیل اطفال و زنان و پیران، همگی از آنجا بیرون روند. این فرمان با چنان سرعتی اجرا شد که پس از دو روز ما نتوانستیم در تمام شهر حتی یک نفر را برای پختن نان روزانه پیدا کنیم و اگر در خانه همه نوع ذخیره و آذوقه نداشتیم گرفتار مشکلات فراوانی شده بودیم، زیرا دیگر دکانی باز نمانده بود و اگر چند تنوری هنوز کار می‌کرد به‌منظور تأمین احتیاجات سربازان و متعلق به‌خود اردو بود.

در خانه ما آنروزها اختلاف نظرهای زیادی وجود داشت، زیرا یکی از ارمنی‌های سالخورده که به‌جای بابای مرحوم در استخدام من درآمده بود و طبعی ترسو داشت مرتباً بانو معانی را تشویق می‌کرد تا قبل از ورود دشمن از شهر خارج شویم و با سخنان خود مبنی بر اینکه ترکها چنین و چنان خواهند کرد ترس و وحشت زیادی در دل همه زنان افکنده بود. عبدالله برادرزن من نیز که هیچوقت با اینگونه حوادث مواجه نشده بود خیلی اصرار داشت که خواهرش هرچه زودتر شهر را ترک گوید. دیگران اظهار نظر می‌کردند که وقت عزیمت نرسیده است زیرا زنان شاه هنوز در اردبیل به‌سر می‌برند و در نتیجه تمام این خطرات برای آنان نیز وجود دارد، ولی پاسخ این نظریات را مخالفین چنین می‌دادند که زنان حرم شاه هیچوقت از او دور نمی‌شوند و خواجه‌سرایان دستور دارند اگر اتفاقاً دشمن غالب و موجبات عقب نشینی و فرار فراهم گردید سرتمام آنانرا از تن جدا سازند تا زنده به‌دست خصم نیفتند بنابراین صحیح نیست که زنان خانه ما نیز در مورد ماندن در شهر از آنان تقلید کنند.

من به خانم معانی آزادی کامل دادم تا به هر نحوی که بخواهد رفتار کند، منتهی اگر مایل به عزیمت باشد باید فقط به اتفاق برادر خود و بدون من برود، زیرا کاملاً مصمم بودم ولو اینکه برایم گران تمام شود نزد شاه باقی بمانم. بعد از مذاکرات و اظهار نظرهای فراوان بانو معانی تصمیم گرفت از مسافرت صرف نظر کند و مرا تنها نگذارد و آخرین فرمان شاه نیز به اخذ این تصمیم کمک کرد، زیرا فرمان حاکی از این بود که فقط اشخاص زاید و بی مصرف باید از شهر بیرون روند و کسانی که وجودشان نافع است و می توانند اسلحه بگیرند در صورت تمایل می توانند در شهر باقی بمانند و بانو معانی گفت نمی خواهد به این ترتیب جزء اشخاص زاید قلمداد شود و چون می تواند اسلحه بگیرد و اکنون نیز شمشیر و خنجر خود را همیشه به همراه دارد ماندن او در شهر جایز است. جمله «کسانی که بخواهند می توانند» باعث تشویق او در ماندن شد، زیرا در این صورت می شد تصور کرد کسی که می توانست بماند و نمی ماند آدم بی - خاصیت و بی عاری بود. اگر هم تصادفاً اتفاقات سوئی پیش آمد می کرد بانو معانی خیلی زود می توانست با پوشیدن لباس مردانه و بستن عمامه بر سر سوار اسبی تیزرو شود و با من به هر کجایکه لازم باشد بتازد.

شاه که می خواست حداکثر صدمه را به دشمنان خود وارد سازد دستور داد تمام راهزنان شب هنگام بر قوای ترکها بتازند و از کشتار و یغماگری دریغ نکنند. وی به خوبی تمام دزدها و سرکردگان آنها را می شناسد و گاه بگاه در اینگونه مواقع از وجود آنان استفاده می کند و از خطاهای گذشته آنان تحت شرایطی چشم می پوشد و اکنون سعی می کنم این اقدام او را که به نظر عجیب می آید توجیه کنم.

اردوی ترکها نه تنها به سبب آنکه آنها در حال تعرض بودند بخوبی محافظت نمی شد، بلکه شبها نیز برخلاف رسم مامسیحی ها نگهبان و مستحفظ زیادی نداشت، بعلاوه در سپاه عثمانی عادت بر این جاری است که اگر قسمتی

از افراد هنگام شب هدف حمله و چپاول دسته‌ای از قوای دشمن واقع شوند دسته‌های دیگر از جای خود حرکت نمی‌کنند و به یاری آنان نمی‌شتابند مگر اینکه از طرف فرمانده دستور خاصی صادر شده باشد.

دلیل این کار این است که قوای ترکها زیاد و مرکب از سربازان ملل گوناگون است و به این ترتیب مختصر غوغا و آشوب شبانه ممکن است باعث شود دسته‌های مختلف به جان یکدیگر افتند و به جای سربازان دشمن افراد خودی را از پای در آورند بنابراین دسته‌های مختلف سپاهیان ترك مخصوصاً آنها که دورتر از قسمت‌های اصلی چادر می‌زنند همیشه در معرض حمله دشمن هستند و هرگاه با خطری مواجه شوند ناگزیر به تنهایی و بی آنکه امیدی به یاری سایر دسته‌ها داشته باشند به مدافعه می‌پردازند و وقتی يك چادر مورد حمله قرار بگیرد چادرهای اطراف با وجودی که این منظره را می‌بینند به کمک یاران خود نمی‌شتابند و حتی بانگ و فریادی نیز بر نمی‌آورند و خلاصه اینکه هر کس فقط مواظب خودش باید باشد.

شاه عباس که به جمله این امور آگاه است راهزنان را به حملات شبانه تشویق می‌کند و مقرر کرده است تا آنچه را که به غارت گیرند از آن خودشان باشد، ولی بعد از هر حمله راهزنان مکلف هستند تعدادی سرافراد دشمن را برای شاه بفرستند و هر کسی بیشتر بیاورد اهمیتش بیشتر می‌شود و احیاناً جایزه‌ای نیز دریافت می‌کند و به هر حال اسمش را در دفتر مخصوصی می‌نویسند تا در موقع خود خدماتش را در نظر بگیرند.

با این حملات و غارت‌های شبانه واقعاً صدمات زیادی به دشمن وارد می‌شود و بعلاوه وقتی اردوی خصم نزدیک است تعداد زیادی از سربازان حتی بدون کسب دستور به این کار مبادرت می‌کنند و بزرگان قوم نیز افراد خود را برای این کار مأمور می‌سازند. مطلب جالب این است که یغماگران هر چه اسلحه و اشیاء دیگر از این راه کسب کنند در اختیار ارباب خود می‌گذارند و

فقط سرهای بریده دشمن است که به نام ارباب و در مقابل اخذ انعامی برای شاه فرستاده می شود و شاه خیلی توجه دارد ببیند چه کسی برای او بیشتر سر دشمن را هدیه می کند .

این رسم مشکلات بزرگی را هم ایجاد می کند به این معنی که راهزنان و حتی سربازان به طمع جایزه احتمالی شاه از ریختن خون هموطنان خود نیز دریغ ندارند و سر مردم بی گناه و بی خبر را نیز می برند چنانکه شنیدم یکی از خانهای بدنهاد جمعی از رعایای ارمنی خود را که مانند ترکها ریش بلند داشتند سر بریده و به جای سربازان ترك به شاه تحویل داده است ، به همین سبب این روزها دور شدن از اردو هنگام شب برای کسانی که خیلی سرشناس نیستند کار خطرناکی است و خطرناک تر از آن داشتن ریش و سبیل به شیوه دشمنان است . همانطور که قبلا ذکر کردم طبق شایعات ، ترکها که تا تبریز آمده بودند تصمیم داشتند به اردبیل حمله کنند و شهر و آبادیهای اطراف آنرا بکلی منهدم سازند . شهر تبریز که فعلا ترکها در آن ساکن هستند شهر بازی است که مانند سایر شهرهای دیگر ایران حفاظ و حصار ندارد و هیچیک از سکنه شهر نیز در آنجا باقی نمانده است .

روز دوشنبه دهم سپتامبر یکی از جاسوسان تاتار غبار آلود و نفس زنان به اردبیل آمد و با همان وضع نزد شاه رفت و اطلاع داد که از اردوی ترکها فرار کرده است تا این خبر را بدهد که يك دسته چهل هزار نفری و بلکه بیشتر مرکب از نخبه سربازان ترك با ساز و برگ و آذوقه شش روزه به سمت نامعلومی حرکت کرده اند ، ولی به خوبی می توان حدس زد که این عده می خواهند غافلگیرانه به سپاهیان شاه حمله ببرند و اردبیل را منهدم سازند . البته عده ای گفتند وی تعداد این سربازان را دوازده هزار نفر ذکر کرده است ، ولی طبق عکس العملی که شاه نشان داد معلوم می شود همان رقم اول صحیح است .

تاتار گفت که فرماندهی این عده را تهمورس خان شاهزاده گرجی برعهده

دارد، ولی این خبر صحیح نبود زیرا در آن موقع تهمورس خان کسالت داشت و به این سبب، یا به علت اینکه سردار ترك نمی‌خواست جان او را به خطر بیاندازد، با بقیه قوا در اردوگاه ترکها در تبریز بسر می‌برد. به‌رحال با این خبر تمام شهر اردبیل در وحشت فرو رفت زیرا قبلاً نیز شایع شده بود تهمورس خان قصد دارد اردبیل و استخوانهای شاه‌صفی را به‌جبران انهدام کلیساهای گرجستان از طرف شاه‌عباس به‌آتش بکشد.

این اخبار چنان در شاه مؤثر شد که فوراً دستور داد شهری را که میان تبریز و اردبیل واقع شده و مردمش آنرا ترك کرده بودند با آبادیهای اطرافش آتش بزنند و تمام مردمی را که هنوز در اردبیل و دهکده‌های مجاور آن مانده بودند به‌طرف مازندران یا جاهای دوردست دیگر آذربایجان یا عراق کوچ دهند و هر کس را که از رفتن امتناع کند بکشند و در قزوین نیز مردم آماده تخلیه شهر باشند تا در صورت لزوم این عمل با سرعت انجام گیرد و اموال شاه را نیز بفوریت از قزوین خارج کنند و به‌فرح آباد یا اصفهان بفرستند.

بما و تمام اردو نیز فرمان رسید که آماده حرکت شویم و فردای آنروز با شاه از اردبیل بیرون رویم و در جایی که شاه خیمه و خرگاه و لوازم اردو را باقی گذاشته بود و جای امنی محسوب می‌شد منتظر ورود دشمن شویم و در همان حال به‌سربازان دستور داده شد که پیش از ترك اردبیل آن شهر و تمام آبادیهای اطراف را آتش بزنند تا به‌دست دشمن نیفتند، زیرا مسلم بود که چون شهر بدون حصار و تعداد افراد کم بود دفاع از آن امکان نداشت.

واقعاً چه زحمت طاقت‌فرسایی در انتظار این مردم وحشت‌زده بود و آنان چه رنج و عذابی از ترك خانه و آشیانه خود می‌کشیدند. خودتان می‌توانید مجسم کنید بقیه روز و تمام شب بر ما و دیگران چه گذشت. من از يك طرف واقعاً برای شاه و استخوان نیاکانش حال تأثیری داشتم و از طرف دیگر وقتی به‌فکر کلیساهای گرجستان می‌افتم تأثیری شدیدتر بر ایم حاصل می‌شد و بیش-

از پیش معتقد می‌شدم که انتقام خداوندی اکنون باین صورت تجلی کرده است. آن شب را با وجود این وضع و هزاران فکر مختلفی که در سر داشتم به آرامی خوابیدم، ولی بر ایرانیهای بدبخت بخصوص کسانی که باید همه چیز منجمله مقدسات خود را در اردبیل باقی می‌گذاشتند تا طعمه حریق گردد فقط خدا می‌داند چه گذشت.

وقتی همه چیز آماده شد و دیگر چیزی به آتش زدن شهر نمانده بود سحرگاه روز یازدهم سپتامبر خبری به شاه رسید که بلافاصله هرگونه ترس و وحشتی را تبدیل به آسایش خیال و هیجان و اضطراب را تبدیل به آرامش و غم و غصه را تبدیل به شادی کرد، واقعاً در دنیا وضع چه زود زیرورو می‌شود! این خبر را قرچقای بیگ فرستاده و اعلام کرده بود که پیروزی بزرگی علیه ترکها به دست آمده است و جریان را چنین شرح داده بود:

همین که ترکها به تبریز رسیدند قرچقای بیگ طبق دستور شاه مبنی بر عقب نشینی و احتراز از جنگ، قلعه نظامی شهر را خراب کرد و یک روز راه عقب نشست و در شهر اوچان که بر سر راه قزوین است مستقر شد. به نظر من قرچقای بیگ میخواست به این ترتیب از جاده تبریز به قزوین دفاع کند، زیرا می‌دانسته است که به هر حال شاه در اردبیل بسر می‌برد و از آنجا دفاع خواهد کرد و به این ترتیب سپاهیان ترك برای پیشروی خود در هر دو راه مانعی در جلو خواهند داشت. شاید هم او قصد داشته است بگذارد سربازان ترك به سوی اردبیل روان شوند تا سپس با سپاهیان خود از پشت به آنان حمله ور شود و راه بازگشت را برایشان ببندد و دستورات شاه را به موقع انجام دهد.

سردار ترك عقب نشینی قرچقای بیگ را حمل بر ترس او کرده بود و در اثر گزارش سفیر خود که تازه مراجعت کرده و گفته بود شاه ایران از حمله ترکها فوق العاده نگران است و فقط تعداد خیلی سرباز در اختیار دارد و بعلاوه چندین بار تکرار کرده است که نمی‌خواهد با ترکها جنگ کند، و شاید بکلی از

اردبیل گریخته باشد، چنین تصمیم گرفته بود که در تبریز باقی بماند و موقتاً از حمله به اردبیل منصرف شود و نخست به فکر سرکوبی سپاهیان قرچقای بیگ باشد تا از عقب خطری متوجه او نگردد و بعد از انجام این کار به سوی اردبیل بتازد، زیرا وی برای انجام هر دو منظور تعداد کافی قوا در اختیار داشت.

چون ترکها می دانستند که قرچقای بیگ دستور دارد از برخورد مستقیم با آنان اجتناب کند تصمیم گرفتند ناگهان بر سرش بتازند و به اجبار او را وادار به مقابله و مبارزه سازند. باین منظور سردار نزدیک چهل تا پنجاه هزار مرد جنگی مرکب از ترکها و تاتارها برگزید (گرچه دربارهٔ تعداد این سربازان بعداً روایات زیادی شنیدم، ولی از روی قرائن می توان گفت که رقم ذکر شده در گزارش قرچقای خان صحیح است) و ایشان را تحت فرماندهی چند نفر پاشا و صاحب منصب دیگر مأمور کرد بطور مخفیانه و با تجهیزات سبک و با عجله زیاد بصوب اردوی قرچقای بیگ حرکت کنند و اگر ممکن است شبانه والا در روز روشن ناگهان بر اردوی او بتازند و ضربتی هولناک بر سپاهیانش وارد سازند و کار آنها را تمام کنند. این همان قوایی بود که جاسوس تاتار بدان اشاره کرده بود منتهی چون دستور کاملاً محرمانه صادر شده بود نتوانسته بود مقصد صحیح آنان را دریابد و در نتیجه شاه تصور کرده بود قوای ترک به سمت اردبیل روانه شده است و با وجودی که از این امر اطمینان کامل نداشت مهبیای رفتن به محل امن تری شده بود. در مورد تهمورس خان نیز جاسوس تاتار دچار اشتباه شده بود و همانطور که قبلاً ذکر کردم او با این قوا همراه نبود.

موقعی که این عده شبانه خود را برای حرکت آماده می کردند از بخت بد ترکها يك نفر به نام علی بیگ که در ایران تولد یافته و بعداً در بیچگی اسیر ترکها شده و در آنجا نشو و نما کرده و دوران جوانی خود را گذرانیده بود از جریان مطلع شد. وی که در بین این عده به سر می برد، ولی عشق به وطن در دلش زبانه می کشید مصمم شد مانع از بروز چنین مصیبت عظیمی شود و

به هرنحوی هست جلو این نیرنگ را بگیرد؛ پس بلافاصله پا در رکاب کرد و مهمیز برشکم اسب کوفت و پیش از اینکه سپاهیان به راه افتند راه اردوی قرچقای بیگ را در پیش گرفت. هنوز چند ساعتی به صبح مانده بود که علی بیگ به اردوی سپهسالار رسید و ملاحظه کرد که سراسر اردو با بی خبری در خواب خوش فرو رفته است و از قراول و نگهبان نیز اثری ندید به نحوی که تا چادر قرچقای بیگ پیش رفت ولی به خود اجازه نداد در آن وقت شب بی خبر داخل شود و در نتیجه ناچار شروع به فریاد زدن کرد و بالاخره چند نفر بیدار شدند و به دستیاری آنان به چادر سپهسالار راه یافت و تمام جریان را تعریف کرد و گفت اگر او نمی خواهد گرفتار حمله ناگهانی دشمن شود باید بلافاصله آماده عمل گردد. قرچقای بیگ که صبح را نزدیک می دید برای اینکه از بی نظمی جلوگیری کرده باشد فوراً دستور داد که بارها را بر پشت چارپایان ببندند و اسبها را زین کنند و هنوز سیده صبح ندمیده بود که تمام این اعمال انجام شد یعنی بارها بردوش شتران قرار گرفت و سربازان سوار بر اسب به چهار دسته بزرگ تقسیم شدند و در کنار چادرهای مایحتاج و آذوقه گرد آمدند.

یک عده هزار و پانصد نفری سوار مأمور شدند در جلو دستجات قرار گیرند و وقتی دشمن به صفوف آنان رسید به جنگ و گریز پردازند و در همان حال خود را به نزدیک این چادرها برسانند. سربازان در حقیقت واقف نبودند که چنین نبردی در پیش است و پیش خود تصور می کردند باید به سمتی حرکت کنند و طبق دستور شاه باز هم به عقب نشینی ادامه دهند. خود قرچقای بیگ نیز خیال نبرد نداشت زیرا این امر مخالف دستور شاه بود و وی فقط می خواست دشمن را سرگرم کند و فرصتی برای عقب نشینی به دست آورد منتهی بعداً مجبور شد به جنگ تن در دهد و زیر بار خفت از دست دادن آذوقه و مهمات و فرار مفتضحانه نرود.

نمی توان گفت این ادعای قرچقای بیگ تا چه حد صحت دارد و وی



واقعاً مصمم به فرار و یا برعکس آماده برای مبارزه بوده است. من شخصاً تصور می‌کنم او فقط تظاهر می‌کند که تصمیم به فرار داشته تا نشان دهد که قصد سرپیچی از اوامر شاه را نکرده است زیرا تمام بزرگان ایران واقعاً از شاه می‌ترسند، ولی قصد نهانی او چنانکه از دستوراتش پیداست مبارزه بوده است مضافاً به اینکه می‌دانم او آدم با ارزشی است و داوطلبانه به مبارزه برمی‌خیزد و به کرات گفته است که حتی اگر شاه او را قطعه‌قطعه سازد مایل است روزی با ترکها دست و پنجه نرم کند.

به‌رحال وقتی دشمنان سر رسیدند روز دمیده و قوای ایران سواره در انتظار بود. اولین برخورد میان تاتارها به سرکردگی خان کفا و سپاهیان امامقلی خان که از همه به آنان نزدیک‌تر بودند روی داد و جنگ خونینی در گرفت. قرچقای بیگ که دورتر بود از روی صفا یا تظاهر فریاد برآورد که شاه خواهان جنگ نیست، همه باید عقب بنشینند و امامقلی خان (که یک‌روز یا دو روز پیش به دستور شاه به سپاهیان قرچقای بیگ ملحق شده بود) نیز باید به کوهستان‌های اطراف پناه برد، و از این قبیل سخنان. امامقلی خان پاسخ داده بود که دیگر دیر شده و نمی‌تواند فرار کند و چاره‌ای جز ادامه جنگ ندارد. وی که هر لحظه فشار حمله لشکریان ترک را بیشتر حس می‌کرد و توجه داشت که به تنهایی قادر به مقابله نیست به قرچقای بیگ پیام داد که حتی در صورت عدم تمایل به جنگ نیز برای اینکه سربازان او دلگرمی پیدا کنند و دشمنان بترسند قوای امدادی برایش بفرستند.

در این ضمن هزاروپانصد سرباز جلو دار طبق دستور ضمن تظاهر بفرار به چادرها عقب‌نشینی کردند و دشمن نیز در تعقیب آنان چون به آن منطقه رسید مشغول غارت و چپاول و کشت و کشتار فروشندگان و دوره‌گردان شد. در آن موقع قرچقای بیگ دید دیگر موقع عمل فرا رسیده است زیرا از یک طرف نقشه او کاملاً اجرا شده و از طرف دیگر می‌تواند به شهادت امامقلی خان و بزرگان

دیگر خود را نزدشاه تبرئه کند ، پس وارد معرکه شد و به لشکریان شیراز پیوست و سپس هر چهار دسته مجتمعاً از پشت سر به حریف حمله کردند . تاتارها دلیرانه جنگیدند ، ولی سپاهیان ایران از لحاظ تعداد بر آنها برتری داشتند و بعلاوه ترکهای تنبل که قسمت اعظم آنان به علت کندی در راه پیمایی هنوز نرسیده بودند و یا بطوری که تاتارها ادعا می کنند به علت ترس و بزدلی نمی خواستند جان خود را به خطر بیندازند و منتظر بودند دیگران برایشان شمشیر بزنند آنطور که باید و شاید وارد معرکه نشدند در نتیجه تاتارها که وضع را وخیم دیدند پشت به سپاه ایران کردند و فرار را برقرار ترجیح دادند و خان کفا نیز پس از اینکه دلیرانه جنگید چون مشاهده کرد تنها مانده است راه فرار را پیش گرفت و تصور می کنم زخمی نیز برداشت .

ایرانیان با دیدن فرار تاتارها جرأتی یافتند و شروع به تعقیب آنان کردند و در نتیجه ترکها نیز در این فرار به تاتارها ملحق شدند و هر کدام از آنها که پای فرار نداشت از دم تیغ بیدریغ ایرانیان گذشت و عده کمی هم زنده اسیر شدند. از اشخاص با نام و نشانی که به دام افتادند می توان پاشای وان و یکی از سرکردگان تاتار و یک گرجی را که از بچگی نزد ترکها بزرگشده و گمان می کنم یکی از فرماندهان ینی چری ها باشد به شمار آورد .

در میان کشتگان نیز که تعداد آنان نامعلوم بود می گفتند هفت تاهشت پاشا وجود داشته ، ولی من در صحت این خبر تردید دارم زیرا اولاً ایرانیان اهل مبالغه هستند و بعلاوه اگر هفت یا هشت پاشا به هلاکت رسیده باشند لاقلاً باید تعداد زندانیان نیز به همان نسبت باشد و وجود اینهمه پاشا در میان لشکریان ترك بطور کلی قابل تردید است . از تعداد کشتگان ایران سخنی در میان نیست ولی واضح است که پیروزی بدون دادن قربانی به دست نمی آید ، فقط چون هیچیک از افراد سرشناس به هلاکت نرسیده اند می توان گفت بطور کلی تعداد تلفات ایرانیان ناچیز بوده است. تمام این اخبار صبح روز یازدهم سپتامبر

بطور خیلی در هم و برهمی به اردبیل می‌رسید، زیرا قرچقای بیگ در حالی پیغام خود را برای شاه فرستاده بود که هنوز ترکها را تعقیب می‌کرد و به این ترتیب نتیجه قطعی معلوم نبود و فقط همه می‌دانستند که فتح و پیروزی نصیب ایرانیان شده است و قرچقای بیگ نوشته بود که می‌داند از دستور شاه سرپیچی کرده است، ولی جز این چاره‌ای نبود و اگر شاه می‌خواهد به جزای این ترمداورا به قتل برساند با کمال میل به این مکافات تن در خواهد داد و بزودی تمام زندانیان و سرهای بریده دشمنان را نیز به نزد او خواهد فرستاد.

شاه پیغام داد که عمل بسیار شایسته‌ای انجام داده است، ولی لازم نیست سرهای بریده را بفرستند، زیرا تعداد آنها زیاد است و فقط باید به اعزام زندانیان اکتفا کند. وی سپس دستور داد جار بزنند که فرمان قبلی مبنی بر تخلیه شهر منتهی شده است؛ بالای سر صحن مقبره شاه صفی تمام روز تقاره به صدا درآمد و همه مردم شهر را شور و شعف خاصی فراگرفت بطوری که گروه گروه به صوب مقبره روان شدند تا به مناسبت این پیروزی شکرگزاری کنند.

روز بعد که ما و گروه انبوهی از مردم جلو درب قصر شاهی جمع شدیم تا ورود زندانیان را تماشا کنیم و به فرمان شاه عده‌ای از تفنگچیان نیز سوار بر اسب در این مراسم حضور یافتند تا شکوه و جلال مراسم بیشتر شود، اما زندانیان خیلی دیر به شهر رسیدند و چون شب شده بود شاه اجرای مراسم را به روز بعد موکول ساخت و ما را مرخص کرد. زندانیان را نیز به فرمان شاه به بهادرخان سپردند تا آنها را به خانه خود برد.

علی بیگ که خیر حمله را به قرچقای بیگ داده بود با زندانیان به شهر اردبیل آمد. وی که قبلاً مورد احترام قرچقای بیگ و بزرگان لشکر قرار گرفته و هدایای زیادی مرکب از البسه زربفت و پول و دیگر چیزها دریافت کرده بود از شاه نیز به سهم خود خلعت فراوانی گرفت و محل اقامت وی را خانه بهادرخان تعیین کردند.

من که نمی‌خواستم به گفته‌های آقامیرمنشی ومهماندار ودیگر بزرگان دربار اکتفا کرده باشم و می‌دانستم آنها بنا بر خلق و خوی ایرانی خود که طالب مبالغه است به احتمال قوی گزاره‌گویی کرده‌اند پنهانی کس به این طرف و آن طرف فرستادم تا به‌کنه قضایا پی برم و از جریان جنگ کاملاً مطلع شوم . به‌مأمورین خود دستور دادم مطالب را از زبان اشخاص مختلفی از قبیل علی بیگ و زندانیان تاتار و ترک بشنوند و برایم بازگو کنند . معلوم شد نحوه عمل همان بوده است که قرچقای بیگ گزارش کرده بود و از تفصیل جریان نیز بعداً توسط افراد امامقلی خان اطلاع یافتیم .

فقط در مورد تعداد حمله‌کنندگان و کشته‌شدگان اطلاعات قبلی بنا واقعیت وفق نمی‌داد . ندیمان شاه برای من تعریف کرده بودند که تعداد مهاجمین بالغ بر پنجاه هزار نفر بوده که از آنها چهل هزار نفر و حداقل سی هزار نفر به‌هلاکت رسیده‌اند . علی بیگ گفت که تعداد افراد دشمن چهل هزار نفر بوده که فقط دوازده هزار نفر از آنان به‌قتل رسیده‌اند . مرد گرجی زندانی که بعداً تعریف او را خواهم کرد و واقعاً آدم عجیبی بود گفت تعداد گروهی که او جزء آنان بوده است دوازده هزار نفر بوده که هفت هزار نفر آنان هلاک شده‌اند ، ولی در عین حال تعداد زیادی از ایرانیان نیز به‌قتل رسیده‌اند . این گفته به‌نظم زیاد مطابق با واقعیت نیامد ، زیرا تاتارهایی که جزء گروه حمله‌کننده بودند گفتند که تعداد آنان به‌تنهایی سی هزار نفر بوده است که هفت تا هشت هزار نفرشان در جنگ از بین رفته‌اند .

رویه‌رفته هیچیک از گفته‌های این افراد قابل اعتماد نیست ، زیرا نمی‌توان انتظار داشت آنان تعداد سپاهیان را بدانند و اصولاً در حالی که حتی خود فرمانده نیز شماره افراد سپاه خود را نمی‌داند چطور می‌توان انتظار داشت سربازان ساده از آن مطلع باشند ؟ کشته‌شدگان را نیز هیچکس شمارش نکرده است و فقط فهرستی در این باره تنظیم کرده بودند که به‌امضای عده‌ای

از شهود رسیده بود و آنرا به عرض شاه رسانیدند .  
 خلاصه اینکه از حقیقت قضایا کسی اطلاعی ندارد و من به عنوان يك  
 ناظر بی طرف آنچه را که شنیده ام نوشتم و قضاوت را به خواننده واگذار  
 می کنم .

روز جمعه چهاردهم سپتامبر زندانیان در معرض تماشایه که در مقابل  
 قصر شاهی جمع شده بودیم و تعداد بیشماری از مردم دیگر که به این قصد گرد  
 آمده بودند ، قرار گرفتند . آنان را تا میدان با اسب آوردند و سپس پیاده  
 کردند تا به نزد شاه هدایت کنند .

شاه برعکس تصور قبلی از کاخ خارج نشد و زندانیان را در باغچه ای  
 در داخل کاخ با حضور عدده قلیلی از درباریان و ندیمان خود تماشا کرد و از  
 مهمانان نیز فقط عدده کمی از اعراب و کردها که شاید در این جنگ مستقیماً  
 ذی علاقه بودند به داخل کاخ خوانده شدند . به این ترتیب من که ناظر آن صحنه  
 نبودم نمی دانم در آنجا چه اتفاقی افتاد و چه گفتند و چه شنیدند . فقط دیدم  
 عدده زندانیان بیش از بیست نفر نبود که دستهای همه آنها را به استثنای پاشا  
 از پشت بسته بودند . این پاشا که آزادانه حرکت می کرد دارای جثه ای کوچک  
 و صورتی زشت و ریشی سفید بود . غیر از او و مردگرچی و رئیس تاتارها بقیه  
 اسرا قیافه آدم های متقلب و مزور را داشتند یعنی دقیقاً باطن خود را نشان  
 می دادند زیرا بجز رئیس تاتارها که سر و دستش شکسته و در پارچه پیچیده  
 شده بود بقیه حتی کوچکترین زخمی بر تن نداشتند و معلوم بود اصلاً دست  
 به شمشیر نبرده اند .

آنان با لباسهای اصلی و سلاحهای خود بودند و زره و کلاه خود و  
 بازوبند و خنجر و نیزه و تیرو کمان و غیره همراه داشتند و حتی يك نفر طبال که  
 اسیر شده بود در حالی که طبل می زد و بر دیگران این مزیت را داشت که  
 دستهایش را نبسته بودند صف اسرا را همراهی می کرد .

شاه فقط اظهار تمایل کرده که اسب پاشا را ببیند و به این مناسبت حیوان را به داخل کاخ بردند. آثار ترس و وحشت در چهره اسرا دیده نمی‌شد، بلکه برعکس به نظر می‌آمد از اینکه از مهلکه جان به‌در برده‌اند خوشحال هستند و این امر دلیل کامل بی‌حسی آنان بود، زیرا معلوم می‌شد از وضع ناهنجاری که در مقابل فاتحین داشتند متأثر نبودند.

بعد از ورود این عده به کاخ ما متفرق شدیم و شنیدیم که شاه بعد از دیدن آنان و تعارف با پاشا همه را مجدداً به‌خانه بهادرخان روانه ساخته است. باز هم شنیدیم که سردار ترك با وجود این شکست، با تمام اردوی خود معادل يك روز راه به سمت اردبیل پیش آمده است، زیرا واضح بود که از دست دادن این عده با توجه به کثرت سربازان ترك نمی‌توانست زیاد دروضع جنگی او مؤثر باشد و شاید به‌همین دلیل آنروز شاه خیلی خوشحال نبود و نخواست برای دیدن اسرا به میدان بیاید.

قرچقای بیگ طبق دستور شاه باز هم راهی معادل يك روز عقب نشسته بود و شاه مجدداً فرمان داد افرادی که وجودشان مثمری نیست از شهر خارج شوند و فقط کسانی که می‌توانند دست به اسلحه ببرند در آنجا باقی بمانند.

صبح بعد یعنی روز شنبه زندانی گرجی از شاه استماعی کرد که چون بسیار عجیب است به‌ذکر آن می‌پردازم. وی گفت که در اثر لطف و مرحمت خونکارا به‌مقام فعلی خود رسیده است و تا به حال در جنگهای متعددی شرکت کرده و این مرتبه نیز گرچه طالع با او مدد نکرده و زنده به‌چنگ دشمن افتاده است، ولی قبل از آن پنج تن را در نبرد به‌هلاکت رسانیده و اگر اسبش از بین نرفته بود پنج تن دیگر را نیز گرفتار چنین سرنوشتی میکرد و هرگز نمی‌گذاشت وی را زنده دستگیر سازند. اکنون نیز اگر شاه قصد هلاک او را

۱- خونکار که به ترکی مشابه لغت خداوندگار فارسی است عنوانی بود که رعایای ترك سلطان عثمانی را با آن خطاب می‌کردند. م.

دارد هیچ ترسی به خود راه نمی دهد و می داند که باکشتن او که سرباز ساده ای بیش نیست نه قلعه ای فتح می شود و نه زمینی به تصرف در می آید . فقط تنها خواهش او این است که وی را در مقابل پاشای ترك به هلاکت نرسانند، زیرا او را دشمن خود می شمارد و نمی خواهد در موقع مرگش حضور داشته باشد . جواب شاه به این مرد دلیر نمی دانم چه بود همینقدر می دانم که بعد از ظهر آنروز فرمان داد اسیران را مجدداً به نزد وی برند و سپس با ایشان در اطلاقی خلوت کرد ( واقعاً جسارت شاه قابل تمجید بود ) و به بازجویی آنان پرداخت و در خلال این مدت هیچیک از ایرانیان حضور نداشتند .

ظاهراً شاه به ایشان وعده داد که اگر به سئوالش جواب صحیح بدهند و حقیقت را فاش کنند از سرخویشان خواهد گذشت . نمی دانم این مطلب راست است یا دروغ ، ولی آنچه مسلم است این است که پس از به دست آوردن اطلاعات مورد نیاز چنانکه رسم وی بود همه اسیران ترك را به غیر از سه نفر یعنی پاشا و مردگرچی و يك نفر دیگر کشت و این سه تن را به اتفاق تاتارهایی که زنده ماندند مجدداً به خانه بهادرخان فرستاد .

اسیران ترك را جفت جفت در کوجهای مختلف شهر کشتند و به نظر من منظور این بود که همه این منظره را ببینند و سپس اجساد را با قساوتی توأم با وحشیگری در قتلگاه انداختند . وضع جاسوسان ترك نیز که به تدریج اسیر می شدند بهتر از این اسرا نبود و همه را شاه پس از بازجویی شخصی دستور می داد در میدان شهر به قتل رسانند ، ولی نحوه اعدام آنان متفاوت بود به این معنی که پاهای آنانرا از زیر زانو جدا می کردند و آنقدر خون از بدنشان می رفت تا به مرگ تدریجی و وحشتناکی جان می سپردند . اجساد مقتولین در میدان می افتاد و لگدمال انسان و حیوان می شد .

یکشنبه شانزدهم سپتامبر امیرگونه خان ایروانی که به دستور شاه فراخوانده شده بود به اردبیل آمد تا درباره وضع جنگ با او مشورت شود .

روز دوشنبه نیز همان سفیر سابق ترك مجدداً به اردبیل آمد تا راجع به صلح مذاکراتی انجام دهد. سه‌شنبه امیر گوننه‌خان که در مدت اقامت خود تمام مساعی خویش را به‌کار برده بود تا شاه را از خیال صلح منصرف سازد عازم اردوی قرچقای بیگ شد و شاه اظهار داشته بود در انتظار اخباری که او برایش در این-باره خواهد آورد هیچ تصمیمی مثبت یا منفی نخواهد گرفت.

سفیر ترك به‌شاه اظهار داشت که ترکها حاضرند تمام شرایط شاه را قبول کنند و از گرفتن گروگان و مطالبه اراضی از دست‌رفته منصرف شوند و فقط به‌دریافت ابریشم به‌عنوان هدیه آنهم در مقابل دادن پیشکش متقابل یعنی پارچه‌های کم‌قیمت و پست اکتفاکنند و پس از انجام این معامله آنان از طریق مراغه و کردستان به‌کشور خود مراجعت خواهند کرد، زیرا از جاهایی که برای حمله به ایران گذشته‌اند به‌علت فقدان آذوقه و خرابی دیگر نمی‌توانند برگردند و مجبورند این راه را انتخاب کنند تا از لحاظ لوازم و خواربار در زحمت نیفتند.

شاه گفت اگر ترکها از همان راهی که آمده‌اند مراجعت می‌کنند حاضر به صلح است و آذوقه آنان را تأمین خواهد کرد، ولی به‌هیچوجه حاضر نیست آنان از راه مراغه و کردستان مراجعت کنند زیرا هماغقدر خرابی که به‌بار آورده‌اند کافی است و دیگر نمی‌خواهد قسمت‌های دیگر خاکش را به‌ویرانی بکشند.

شاه در این نظر خود کاملاً محق بود، زیرا اگر ترکها از طریق مراغه و کردستان مراجعت می‌کردند علاوه بر بار آمدن خرابی این خطر نیز وجود داشت که با استفاده از فرصت سلطانیه را که در آن حوالی واقع شده بود غارت کنند و به‌آبادیهای اطراف تا قزوین دستبرد بزنند و از همه گذشته امکان داشت این فکر به‌سرآنان بزند که آن اراضی را در دست خود نگهدارند و به‌کمک آذوقه دریافتی از کردستان که يك سرزمین دوست و یا لااقل بی‌طرف محسوب



می‌شود و مجاور بابل و آسور است زمستان را همانجا به‌سر آورند و در موقع لازم به‌هرکجا می‌خواهند مجدداً یورش برند .

پاسخ شاه به‌سفیر نیز با توجه به‌تمام این دلایل داده شده بود و علاوه بر آن وی بلافاصله به‌قرچقای بیگ و امیرگونه‌خان دستور داد اگر مشاهده کردند که سپاهیان ترك به‌سوی مراغه روان شده‌اند مجاز هستند هر اقدامی که لازم بدانند نسبت به‌آنان انجام دهند و باید بگویم که در آن موقع شنیده‌می‌شد سپاهیان ترك رو به‌مراغه به‌راه افتاده‌اند ، ولی این خبر صحت نداشت .

شاه روز بیستم سپتامبر سفیر ترك را مرخص کرد تا به‌نزد سردار رود و شرایط او را باز گو کند . ضمناً برای اینکه تمایل خود را به‌صلح نشان داده باشد ، و به‌نظر من بیشتر به‌جهت اینکه از وضع اردوگاه تركها خبری بگیرد ، کاظم بیگ را که قبلاً درباره‌اش صحبت کرده‌ام و مدتی سفیر ایران در قسطنطنیه بوده است با اختیارات کافی نزد سردار فرستاد تا با وی درباره‌ی شرایط صلح گفتگو کند.

صبح بیست و یکم سپتامبر شاه که اندکی از اوقات تلخی روزهای پیش بیرون آمده بود بعد از مدتها از کاخ بیرون آمد و با پرندگان شکاری خود از شهر بیرون رفت و ما نیز او را همراهی کردیم . برای اینکه به‌سلیقه‌ها و روش‌های عجیب این شاه پی ببرید بی‌مناسبت نیست یادآور شوم که وی در وسط صحراهای اطراف شهر زیر آفتاب سوزان به‌روی خاك نشست و مدتها به‌تماشای پرواز پرندگان شکاری و تعلیم جوجه‌های آنان پرداخت و طبق معمول تنگ شراب و جام طلایی در کنار او قرار داشت و اگر اشتباه نکنم در همان حال به‌ران مرغ بریان شده‌ای که برای او آورده بودند دندان می‌زد و از سفره ود ستمال و غیره مطلقاً خبری نبود .

همراهان نیز به‌تبعیت از شاه فرود آمدند و برخاك نشستند و از دور به‌نظارة کارهای او پرداختند و پشت‌سر ما يك‌دسته از تفنگچیان سوار براسب

به حالت احترام صف بسته بودند. بعد از اینکه مدتی به همین منوال گذشت شاه بلند شد و دستهای خود را شست و بدرون باغی که در آن نزدیکها بود رفت. تعداد زیادی از ماکه موفق شده بودیم به او سلام کنیم و احترامات لازم را به جای آوریم متفرق شدیم و هر کس به خانه خود مراجعت کرد.

همانروز بعد از ظهر مهماندار به ما خبر داد که اردوی ترکها تا سراب که شهر بزرگی واقع بر سر راه تبریز و اردبیل است رسیده و مرتباً به سوی اردبیل پیش می آید و قرچقای بیگ نیز طبق دستور شاه در حال عقب نشینی است. وی توصیه کرد که بهتر است ما همه بار و بنه و اثاثیه سنگین خود را بار شتران کنیم و آنها را به محل مطمئنی که خیمه و خرگاه شاه نیز در آنجا قرار دارد بفرستیم و خودمان با چند اسب و یا قاطر و وسایل مورد لزوم اولیه در شهر بمانیم تا در صورت ضرورت بتوانیم با سرعت آنجا را ترک کنیم و به هر کجا که شاه رفت برویم.

همان شب بار و بنه را بستیم، ولی بعد به ما خبر رسید که اردوی ترکها به سر دوراهی جاده رسیده است و معلوم نیست به سمت اردبیل سرآزیر خواهد شد یا از راه دیگری که به طرف قریاغ می رود و به گرجستان می پیوندد خواهد رفت، در نتیجه تصمیم گرفتیم ارسال اسباب و اثاثیه را موقتاً به تأخیر بیندازیم تا وضع روشن شود و ببینیم از مذاکرات بورون کاظم چه نتیجه ای حاصل خواهد شد.

شنبه بیست و دوم سپتامبر که اولین روز بایرام یعنی عید بزرگ مسلمانان بود شاه برای انجام مراسم دعا به مقبره شاه صفی رفت و تزیینات این آرامگاه را که قبلاً به مناسبت انتقال استخوانها یا به جهت دیگر برداشته بودند قبل از این دیدار مجدداً بطور کامل بر سر جاهای اولیه خود قرارداد دادند. شاه پس از انجام دعا به آشپزخانه رفت و پیش بندی بر کمر بست و با دست خود برای

مستمندان پلو کشید .

روز بعد یعنی یکشنبه عده‌ای ارمنی مسیحی که از طریق ارزروم از قسطنطنیه با کاروان آمده بودند به اردبیل رسیدند . آنان به شاه خبر دادند که موقع عبور از اردوی سردار ترك شنیده‌اند که قاپوچی یعنی قاصد سلطان با عجله از قسطنطنیه عازم شده و به نزد سردار آمده است تا دستورات جدید سلطان را که مابین دستور العمل قبلی است به او ابلاغ کند ؛ دستور قبلی مشعر بر این بود که سردار باید به هر قیمتی هست خود را به اردبیل برساند و اراضی از دست رفته تهمورس خان و دلی‌ملك را به آنان بازگرداند . شخص اخیر الذکر يك ملك ارمنی و اصلاً مسیحی است ، ولی فعلاً از دین خود برگشته است ؛ وی موقعی از اتباع شاه ایران بود ، ولی به علت اینکه شاه به او دستور داد تمام رعایای خود را به فرج آباد کوچ دهد و او نمی‌خواست چنین کاری انجام گیرد عصیان کرد و تمام آنها را به گرجستان سوق داد و به تهمورس خان ملحق شد و از آن تاریخ به بعد با حمایت ترکها با ایرانیان در حال جنگ است و در یورش اخیر نیز جزء مهاجمین بود و می‌گفتند کشته شده است و قرار بود سر او را برای شاه بیاورند اما بعداً معلوم شد این خبر صحیح نیست و او فقط زخمی شده است . اسم او را دلی‌ملك گذاشته‌اند که معنی ملك دیوانه می‌دهد و علت این است که او آدم هوسبازی است و در زمان حسن روابط با شاه نیز مفصلاً شوخی می‌کرده است . ملك در اصل يك لفظ عربی است ، ولی اکنون در ایران به حکام ارمنی هم اطلاق می‌شود .

به هر حال ، قرار بود سردار سرزمین‌های دلی‌ملك و تهمورس خان را به آنان بازگرداند و زمستان را در قرباغ که جای بسیار مناسبی است و آذوقه فراوانی در آنجا وجود دارد بگذراند و سپس ایالت شیروان را متصرف شود و شهر اصلی آنجا یعنی شوماخی را در دست نگهدارد و تقویت کند .

اینها دستورات اولیه بود ، ولی فرمانی که قاپوچی با خود آورده بود

درست بعکس بود یعنی به موجب آن سردار می‌بایستی به هر قیمتی هست با ایرانیان صلح کند و بلافاصله عازم قسطنطنیه شود زیرا فرنگی‌ها از سوی دیگر حمله کرده بودند و لازم بود او در اسرع اوقات به کمک قوای ترك در اروپا بشتابد.

همین ارمنی‌ها می‌گفتند که همه مردم از طرابوزان فرار کرده و از ترس قزاق‌ها که بر سراسر کرانه دریای سیاه مسلط شده‌اند به ارزروم پناهنده شده‌اند. من خیلی کنجکاو شدم بفهمم این چه جنگی است که فرنگی‌ها بر علیه ترک‌ها آغاز کرده‌اند، ولی از هر کس پرسیدم نتوانست جواب صحیحی بدهد و دوستان من در ایتالیا نیز که مرتباً برایشان نامه می‌نویسم آتقدر تنبل هستند که اصلاً جواب مرا نمی‌دهند چه رسد به اینکه چنین اخباری را به اطلاع برسانند. فقط توانستم از ناحیه تاتارها اخبار مختصری در این زمینه به دست آورم، زیرا آنها اکنون آزاد شده و از شاه حتی خلعت نیز دریافت کرده‌اند و اسفندیاری بیگ مأمور شده از این افراد پذیرایی کند و سپس آنان را به نزد برادر خان کما که ارباب واقعی آنهاست و همانطور که قبلاً گفتم فعلاً به ایران پناه آورده و در اردوی قرچقای بیگ است پس بفرستد. آنان که همسایه ترک‌ها هستند و سرزمینشان نزدیک لهستان واقع شده تعریف می‌کردند که جنگ علیه ترک‌ها را پادشاه لهستان به کمک مجارها آغاز کرده است و چنان پیشرفتی نصیبش شده که اکنون در جاده قسطنطنیه گام برمی‌دارد.

روز بیست و سوم سپتامبر کاظم بیگ خوشحال و موفق به اردبیل بازگشت، زیرا سردار ترك تمام شرایط شاه را قبول کرده و نه تنها سفیر قبلی بلکه جبه‌چی باشی یعنی رئیس اسلحه‌خانه را نیز که شخصیت بسیار مهمی است و بر تمام سلاح‌ها منجمله توپخانه نظارت دارد به معیت یکی از افراد معتبر دیگر اعزام داشته بود تا حصول توافق امکان‌پذیر گردد.

عصر روز سی‌ام سپتامبر این فرستادگان پس از انجام مذاکرات با شاه

اذن مرخصی یافتند و به‌سوی سردار بازگشتند. قرار براین شده بود که اگر ترکها از همان راهی که آمده بودند برگردند و به‌هیچیک از اراضی ایران تعرض نکنند شاه‌کاری به‌کار آنان نداشته باشد و در موقع بازگشت به‌اصفهان نیز ترتیب اعزام سفیری را با ابریشم و هدایای دیگر به‌دربار عثمانی بدهد تا مستقیماً با سلطان قرارداد صلح را منعقد کند، زیرا او فقط به‌قول و قرار سردار نمی‌تواند و نمی‌خواهد اکتفا کند.

شاه‌گفته بود اگر ترکها بخواهند به‌سوی قرباغ یا شیروان یا گرجستان یا بطور کلی هریک از سرزمین‌های متعلق به ایران روکنند با تمام قوای خود با آنان به‌مبارزه خواهد پرداخت و دشمنی بیش از پیش شدت خواهد یافت و حتی در صورت لزوم تا بغداد پیش خواهد راند.

کاظم بیگ نیز مأموریت یافت به‌اتفاق نمایندگان ترك مجدداً به‌نزد سردار بازگردد و بعد از مدت معینی مراجعت کند و از وضع بازگشت سپاهیان ترك اطلاع دهد و در صورت عدم مراجعت وی در رأس موعد مقرر یا دریافت گزارش او مبنی بر اینکه ترکها به‌قول خود وفا نکرده‌اند شاه دشمنی را از سر خواهد گرفت و هرگونه صدمه‌ای را که از دستش برآید به‌ترکها وارد خواهد ساخت.

به‌قرچقای بیگ نیز دستور داده شد با اردوی خود ترکها را تعقیب کند و مواظب آنان باشد تا اگر از قول و قرار خود تخطی کردند از پشت آنان را مورد حمله قرار دهد و در این مورد شاه اجازه هرگونه درگیری و زد و خورد را به‌او داده و در عین حال متذکر شده بود که اگر ترکها براه خود رفتند متعرض آنان نشود و به‌نظارت اکتفا کند. تمام مردم می‌دانستند که ترکها به‌علت حمله فرنگی‌ها به‌صلح تن‌در داده‌اند و به‌این مناسبت همه به‌فرنگی‌ها به‌عنوان ناجیان اردبیل و مقبره شاه صنفی دعا می‌کردند و حتی بارها زنان و مردان متعدد در کوچه‌های شهر نسبت به‌من که يك نفر فرنگی بودم ابراز احساسات و حق‌شناسی

می کردند .

روز چهارم اکتبر جهانگیرخان برادرخان کفا که از اردوی قرچقای خان احضار شده بود به اردبیل رسید . شاه وی را فراخوانده بود تا از طریق داغستان که اگر اشتباه نکنم در کوههای قفقاز واقع شده است به میهن خود کفا اعزام دارد تا آنجا را متصرف شود ، زیرا برادرش اکنون نمی توانست کاری انجام دهد و به اتفاق سردار عازم قسطنطنیه بود تا در صورت لزوم به او کمک کند و در آن موقع کسی واقعاً نمی دانست در خانواده سلطان عثمانی چه می - گذرد و از آنان که همه با یکدیگر اختلاف دارند چه کسی زنده و یا مرده است و به موجب قوانین آن کشور اگر کسی از خانواده سلطان عثمانی باقی نمانده باشد سلطنت به این خان خواهد رسید و سردار نیز اوراتشویق به رفتن می کرد و وعده همه گونه کمکی را به او داده بود . شاه که از تمام این جریان مطلع بود می خواست این برادر را که نسبت به او وفادار بود به کفا بفرستد تا با استفاده از موقعیت ضربتی به دشمن خود وارد کرده باشد و به هر حال از این کار ضرری متوجه او نمی شد زیرا به این ترتیب حداقل از شر این سردار تاتار که به عنوان مهمان عالیقدر همه ساله مخارج زیادی به خزانه اش تحمیل می کرد خلاص می شد .

صبح پنجم اکتبر به شاه خبر رسید که ترکها در اثر اطلاع از این موضوع که پس از ملحق شدن لر حسین خان و افرادش که تعداد آنان به نه هزار نفر ، بلکه بیشتر می رسد ، و همچنین پیوسنن خانها و سلطانهای متعدد دیگر ، قوای ایران افزایش فوق العاده ای یافته ، و از طرفی به مناسبت اینکه از سفیر ترک یا کاظم بیگ که در آن موقع برای مذاکرات صلح در اردوی قرچقای بیگ به سر می بردند اثری ظاهر نبود چنین استنباط کرده اند که ایرانیان می خواهند آنانرا فریب دهند و ناگهان به حمله پردازند در نتیجه آنچنان گرفتار ترس و وحشت شده اند که حتی درخواستهای سردار و فرماندهان دیگر نیز کوچکترین اثری در آنان نکرده و بطور شرم آوری شروع به فرار کرده اند و با وجودی که